

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نود و ششم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۳۳ غزل ۵۸۲ مولانا

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود بیند
به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند

این روش های شرطی شده و تکراری فعلی ما شرایط بسیار مطلوبی برای رشد و قدرتمندتر شدن من ذهنی فراهم کرده است. او با خیال راحت در این بستر گرم و نرم و امن یگه تازی می کند، چرا که یا میزبانش از وجود او خبر ندارد یا اساساً عزم و اراده ای برای پایان دادن به زیاده خواهی های او ندارد. ما به دست خود موجودی توهمی ساخته ایم و انرژی خدایی خود را در او دمیده ایم و با فکرهای پی در پی و هیجانات حاصل از آنها لحظه به لحظه بر قدرت او افزوده ایم تا جایی که امروز او ارباب است و ما برده ی او.

این موجود توهمی امروز خود ما و تمام چیزهایی که مربوط به ما است را به تملک خود در آورده است و هر کاری که بخواهد با ما می کند.

امروز عمل کردن مو به مو به فرمانهای من ذهنی در اثر تکرار و عادت به صورت طبیعی جلوه می کند اما عوارض درد آور و آزار دهنده ای را برای ما به همراه داشته است. ما عوارض و نشانه های این سبک زندگی را بر روح و جسم خود می بینیم و بسیار به آنها معترض و خسته ایم اما علت به وجود آمدن آنها را نمی بینیم.

علت آن، دیدن و عمل کردن بر اساس چیزهایی است که این موجود توهّمی به مرکز ما آورده است که به دست خودمان ساخته ایم و نابودی او هم به دست خود ماست. بزرگان ما را متوجه علت اصلی بیماری مان می کنند و راه درمان را نیز به وضوح تجویز می کنند.

مولانا در ابتدای غزل از روش جدیدی برای پایان دادن به این بیماری و حیات نامبارک من ذهنی سخن می گوید. می فرماید از این به بعد اگر من ذهنی خواست که ما را با فکر کردن به همانیدگی ها گیج کند جوابش را با مشت و لگد بدهیم.

چگونه؟

اولین و مهمترین کاری که ما باید بکنیم این است که شرایط را برایش سخت کنیم و امکاناتش را از او بگیریم. یعنی اتفاق این لحظه که به وجود آمد آن را قضاوت نکنیم و مقاومت نکنیم و به صورت سلسله وار شروع نکنیم به ذهن برویم و راجع به آن فکر کنیم. من ذهنی بلافاصله می خواهد اتفاقات را با عقل محدودش بسنجد تا یا به آنها اعتراض کند و یا چاره ای برای آنها بیندیشد که این کار او هیچ حاصلی جز درد و پریشانی برای ما ندارد. مولانا در اواسط غزل اشاره به نظارت و دقت و هوشیاری ما نسبت به کارهای من ذهنی می کند و می فرماید:

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد امشب
شود همچون سحر خندان، عطای بی عدد بیند

- دیوان شمس، غزل ۵۸۲ -

پس این خاموشی و بی واکنشی ما و نظارت کردن دقیق ما بر کارِ من
ذهنی بزرگترین شکنجه و تنبیه برای اوست چون آزادی و قدرت عمل را
از او می گیرد. این همان مشیت و لگدی است که مولانا در اوایل غزل،
سزای این عاقل نمای جاهل می داند. دو تا از اشتباهات ما که به من
ذهنی قدرت می دهد یکی غفلت و یکی نظارت نکردن ما بر کارِ ذهن
است.

غفلت که مولانا همیشه آن را به خواب تشبیه می کند این است که ما بر
اساس الگوهای من ذهنی فکر و عمل کنیم و اصلاً به این شک هم نکنیم
که ممکن است کار ما اشتباه باشد. و نظارت نکردن این است که ما
اجازه دهیم ذهن به صورت پیوسته به همانیدگی ها فکر کند و با آنها به
گذشته و آینده برویم.

ما از جنس زندگی هستیم و این من ذهنی ساخته ی خود ماست و حیات و مرگش به خواست و اراده ی خود ما بستگی دارد. ما اختیار خود را به من ذهنی تفویض کرده ایم و او تا زمانی که اراده ای جدی برای جدا شدن ما از خود نبیند خدائیت ما را در محاصره خواهد داشت.

پس زنده شدن ما به زندگی و پایان حیات من ذهنی به خواست و اراده ی خودمان بستگی دارد که آیا می خواهیم از رفتن به ذهن پرهیز کنیم و درد هوشیارانه ی آن را بکشیم و آیا حاضریم تا صبر کنیم که زندگی برای سامان دادن به کارها عقل و خردش را یارمان کند یا خیر؟

پس ما باید همینکه می خواهیم به وسیله ی همانیدگی ها به خواب ذهن فرو برویم و از پشت عینک آنها ببینیم، از این کار پرهیز می کنیم. بهشت و جهنم شدن زندگی همین لحظه به دست خودمان تعیین می شود. انتخاب با ماست. شروع کنیم به افسانه سازی و فکرهای پی در پی در من ذهنی و آزار و اذیت های او یا خاموش باشیم و آماده ی استفاده از خرد و قدرت زندگی برای درست شدن کارها و در نتیجه از شادی و آفرینش زندگی برخوردار شویم.

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود بیند
به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند

آزیرا خواب گز بیند که آینه ی خیالست او
که معلومست تعبیرش، اگر او نیک و بد بیند

- دیوان شمس، غزل ۵۸۲ -

در ابتدا باید چند سوال از خود پرسیم. اینکه چرا زندگی ما تغییر مثبتی نمی کند؟ چرا ما هر چقدر تلاش می کنیم شاد نمی شویم یا شادی های ما بسیار موقتی و سطحی است؟ و اینکه چرا وضعیت های ما در بیرون اینقدر نابسامان است؟ بخاطر اینکه ما برای من ذهنی فرش قرمز پهن کرده ایم و او را در لطیف ترین بسترها خوابانده ایم. هر چیز که من ذهنی برای تغذیه و تقویت به آن نیاز داشته است را در مرکزمان که حالا دیگر خانه ی اوست فراهم کرده ایم. معلوم است که او این خانه ی گرم و نرم را ترک نخواهد کرد.

مولانا می گوید ما باید این بستر و بالین راحتی که از داشته های مادی مان برای من ذهنی پهن کرده ایم، از زیرش بکشیم تا به خودش بیاید که ما به عنوان امتداد خدا و به پشتوانه ی حمایت زندگی این توانایی را داریم که به این بازی تکراری و ننگین خاتمه دهیم.

ما باید تمام هوش و حواسمان را جمع کنیم و مواظب خرابکاری ها و فریب های خودمان در ذهن باشیم. پرهیز از رفتن به ذهن و نظارت دقیق بر کار ذهن تنبیه من ذهنی و زمینه ساز ضعف او و آرام آرام محو شدن او در ماست.

دیگر این تفسیر و تعبیرهای وارونه ی او برای ما کافیست. برداشت ما با مرکز همانیده شده ارزشی ندارد چرا که معلومست اصلاً با حقیقت و اصول زندگی کاری ندارد. ما همیشه سعی داریم همه ی اتفاقات و وقایع را به نفع خود تفسیر کنیم حتی اگر به قیمت جان کسی و تباہ شدن حق مظلومی تمام شود.

خودمان بهتر می دانیم که در من ذهنی چه حق هایی از دیگران ضایع کرده ایم و چه چیزهایی به دست آورده ایم که سزاوارش نبوده ایم و چه جاهایی از مسئولیت در برابر اشتباهاتمان شانه خالی کرده ایم و یواشکی در رفته ایم.

این شادی هایی که در خواب و خیال ذهن تصور می کرده ایم، دیدیم که چه عواقب دردناکی برایمان به همراه داشته است. آیا نمی بینیم دردهای امروز ما از درون آمال و آرزوهای دیروز ما سر بر آورده اند؟

آیا نمی بینیم شادی امروز ما در گرو پرهیز و یا تن دادن به آن چیزهایی بوده است که ذهن غیر ممکن و دردناک نشان می داده است؟

پس باید یکبار برای همیشه از آنچه که ذهن ما بر اساس دیدن از طریق داشته های مادی می بیند قطع امید کرد. باید از همین لحظه شروع کرد و شاید، باید هر آنچه که ذهن خوب و بد نشان می دهد بر عکس آن عمل کرد.

شَبِ قَدْرِ اسْتِ وَصَلِ او، شَبِ قَبْرِ اسْتِ هَجْرِ او
شَبِ قَبْرِ از شَبِ قَدْرِشِ كَرَامَاتِ و مَدَدِ بِنْدِ

-دیوان شمس، غزل ۵۸۲ -

می گوید اتصال دوباره ی ما با زندگی، شب قدر ماست، شب یکی شدن با ذات خدائیت خودمان و این ماندن در زندان همانیدگی ها در واقع مرگ ماست. آن جنبه ی خدائیت که از ما دور نگه داشته شود این زندگی سطحی با مرگ فرقی ندارد. اما می گوید شب قدر ما و حضور ما در پس یکی از این شب ها و همانیدگی ها نهفته است. و این معجزه ی حضور بالاخره در پس یکی از این همانیدگی ها خودش را به ما نشان می دهد اگر ما واقعاً طالب ان باشیم و حاضر باشیم بهایش را که همان تیز و هوشیار بودن در این لحظه و صبر و پرهیز است را بپردازیم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۵

حق شب قدر است در شب ها نَہان
تا کند جان هر شبی را امتحان

می گوید همین هدف های مادی و همانیدگی ها پشتش وصال با خدا و حضور حاصل ما نهفته است اما لازم نیست که ما برای رسیدن به حق برویم باز همه ی آنها را یکی یکی بدست بیاوریم تا به او برسیم بلکه باید همین لحظه که زندگی با قضا همانیدگی ها را به دید ما آورد همان فرمولی که از مولانا یاد گرفتیم را به کار ببندیم، یعنی تسلیم و فضاگشایی، برگشت به این لحظه و سپردن کار به عقل گل، پرهیز از قضاوت کردن اتفاقات و صبر تا اینکه زندگی غنچه ی حضور ما را شکوفا کند.

بُرو ای خواب خاری زن تو اندر چشم نامحرم
که حیفست آنکه بیگانه درین شب قد و خد بیند

شرابش ده بخوابانش برون بر از گلستانش
که تا در گردن او فردا ز غم حبلِ مسد بیند

- دیوان شمس، غزل ۵۸۲ -

این من ذهنی ما نامحرم است. او واقعی نیست و از جنس حقیقت زندگی نیست. حیف است که سرمایه ی عدم وقف زیاده خواهی ها و عمر گرانبهای انسان صرف شادی های موقت من ذهنی شود. در واقع خواب دردناک، سزاوار من ذهنی است که محرم زندگی نیست.

باید او را با مشیت و لگدی که به واسطه ی پرهیز و صبر ما می خورد از گلستانی که غصب کرده است بیرون راند. او تمام تلاشش را می کند که ما را همراه با اتفاق این لحظه، با عجله به کاری وادار کند. حتی برای به حضور رسیدن ما هم این الگوها را به ما القاء میکند اما باید ریسمان واهمانش با آن ابزارهای طلایش را بر گردن او آویخت تا از غم بی تحرکی بمیرد.

ببردی روز در گفتن چو آمد شب خمش باری
که هرک از گفت خامش شد، عوض گفت ابد بیند

- دیوان شمس، غزل ۵۸۲ -

اکنون می دانیم که هر چقدر عمرمان را به وسیله ی دیدن بر حسب عقل
ذهن تلف کرده ایم کافیمست. ما آنقدر در این کار پیش رفته ایم که برای
ما شب ذهن پیش آمده است که در آن هر کدام از ستاره های همانیدگی
در مرکزمان خدایی می کند. آنهم به صورت موقت. معلوم است که من
ذهنی ما را به بازی و مسخره گرفته است. حالا دیگر نوبت خاموشی و
تسلیم است تا خرد زندگی به عوض آنها جاودانگی و فراوانی را نصیبمان
کند.

بیداری

دلا روزت بُردی در سخن گفتن
نمی دانی گه بی گفت است عوض بُردن؟

شب قدر است و مجلسِ رو به پایان است
خُنک جانی که نگزیند دمی خفتن

دلا چوبک بزن بر بامِ خود امشب
دَمی غافل مشو از حمله ی دشمن

به بُستانی که بخرامد قد و خدش
مبادا چشمِ نامحرم درین گلشن

چو خواب آید سزایش مُشت و سیلی کن
ز تزویرش نشاید دیده را بستن

سزای ریش دیوت جو ز بیداری
به بیداری بگن تنبیه این کودن

ز صبر و شکر و پرهیزت بگن بندی
که تا حبلِ مسد بیند ز غم گردن

ارادتمند شما
حسام مازندران



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام خدمت استاد عزیزم و همه یاران و دوستان معنوی

چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست
جهان چه دارد در کف، که آن عطای تو نیست

غزل ۴۸۱ بر نامه ۸۳۲

زندگی گوهریست که هیچ قیمت و بهایی روی آن نمی توان گذاشت و هر
چه که در جهان وجود دارد از جمله خود انسان و هر چه که دارد، عطا و
بخشش زندگیست. پس بر روی انسان هم که از جنس خداست نمی
توان قیمت گذاشت، اما انسان با همانیده شدن با چیزها روی خودش و
خدا قیمت گذاشته است.

اگر الان دچار درد هستیم و غم و غصه و یا هر هیجان منفی دیگر داریم
به خاطر همانیدگیهاست و ارزشیست که بر حسب چیزها بر خود
گذاشته ایم.

بر هر چه همی لرزی می دان که همان ارزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

- دیوان شمس، غزل ۶۰۹ -

باید بدانیم هر چیزی که ما را ناراحت می کند، ارزش ما به اندازه همان
چیز است زیرا دل عاشق واقعی به اندازه آسمان، بی نهایت است و
همانیدگی ندارد.

اگر دل ما تنگ است و احوال ما را همانیدگی‌ها تعیین می‌کنند، پس ما ارزش واقعی خود را نمی‌دانیم و عاشق خدا نیستیم و جنس اصلی خودمان را که خدایت است، فراموش کرده ایم.

جان فروشی به یکی مثنوی خاک
این چه بیعت بدین ارزانی

باز ده خاک و بدان قیمت خود
نی غلامی، ملکی، سلطانی

- دیوان شمس، غزل ۲۹۲۷ -

تو از جنس خدا هستی، اما جانث را به یک مشت خاک می فروشی، آخر این چه معامله ای است که بدین ارزانی می کنی و بی نهایتت را به یک تنگ نظری می فروشی. این خاک همانیدگیها را پس بده، اینها مال جهان هستند. ارزش و قیمت خودت را بدان، تو نوکر همانیدگیها نیستی، بلکه تو پادشاه هستی.

در من ذهنی ما نوکر همانیدگیها هستیم و بر اساس همانیدگیها و متعلقات خودمان را با یکدیگر مقایسه می کنیم و ارزش ما را آنها تعیین می کنند.

خویشتن نشناخت مسکین آدمی
از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت
بود اطلس، خویش بر دلقی بدوخت

- مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ -

انسان بینوا قدر و منزلت خود را نشناخته و خودش را از آن جایگاه رفیع
به جایگاه پایین و سطحی همانیدگیها تنزل داده و خودش را که همچون
حریر فاخری بوده، وصلهٔ یک جامه ی بی ارزش کرده است.

مَنگَر به هر گدایی، که تو خاص از آن مایی
مَفْرُوش خویش ارزان، که تو بس گرانبهایی

- دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰ -

ما در من ذهنی گدای همانیدگیها هستیم و خودمان را ارزان می فروشیم.
هر انسانی در من ذهنی قیمتی دارد، و برای خلاف کردن و دروغ گفتن و
پایمال کردن حقوق دیگران و منحرف شدن از راه درست با بهایی خریده
می شود، زیرا ارزش او را پول و همانیدگیها تعیین می کنند.

ای رُخ چون زهره ات شمس الضحی
ای گدای رنگ تو گلگونه ها

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی
تو چرا خود منت باده کشی

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
چون چینی خویش را ارزان فروش

- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۵۶۹، ۳۵۷۳، ۳۵۷۴، ۳۵۷۶ -

مولانا صورت اصل انسان را به آفتاب چاشتگاه تشبیه می کند و می فرماید: همه سرخابها از روی تو گدایی می کنند، ای انسان کامل، تو خود زیبا و محبوبی و کانون همه زیباییها هستی، چرا منت شرابها و شادی های آفل و گذرای این دنیا را می کشی.

تاج کرامت الهی بر فرق سر تو گذاشته شده و تو در والاترین درجه شرافت و کرامت قرار گرفته ای و خداوند تو را گرامی داشته و گردنبد عطایای ربّانی و کوثر و فراوانی خداوند به تو بخشیده شده است، و عقل و تدبیرها و هوش ها غلام تو هستند، همه جهان از اصل و ذات تو انرژی می گیرد، چرا خودت را اینچنین ارزان می فروشی.

چو تو لعل کان ندارد، چو تو جان جهان ندارد
که جهان کاهش است این و تو جان جان فزایی

- دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰ -

سزای آنکه زید بی رخ تو زین بترست؟
سزای بنده مده، گرچه او سزای تو نیست

- دیوان شمس، غزل ۴۸۱ -

از نظر مولانا این حالت جدایی انسان از خداوند و اقامت او در ذهن و راحتی و بی تفاوتی او از این جدایی وضعیت بسیار بدیست و کیفر و مکافات بدتر از این وجود ندارد. جدایی از خداوند آثار مخربی دارد و آنچه که انسانها امروزه به صورت فردی و جمعی تجربه می کنند از عواقب این جداییست.

دل خوش بودن به خوشیهای گذرای حاصل از همانیدگیها و حالت گرسنگی دایمی و حس نقص و سایر هیجانات منفی نظیر خشم، ترس، کینه، و زیر پا گذاشتن روابط انسانی و خیانت و دروغ، همه عواقب خانمانسوز جدایی از خداوند است.

مولانا می فرماید: کیفر و مکافات این جدایی خیلی بیشتر است و از خداوند درخواست می کند که ملاحظه کن و سزا نده، و در واقع خداوند هم به ما لطف می کند که ما را سخت تر تنبیه نمی کند و این عذابها و دردها از طرف زندگی نیست، بلکه آثار مخرب کارهای خود ماست.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم این دم چو می خوانی مرا

- مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۶۰ و ۳۱۵۹ -

خداوند می فرماید: من کارهای تو را تنبیه نمی کنم، من دایماً بر رحمت می تنم و هر لحظه که تو به سوی من برگردی، من تو را می پذیرم و به تو کمک می کنم.

با سپاس فراوان

پروین از استان مرکزی



خانم سمیه



پیام برنامه‌های اخیر گنج حضور و مولانا این بود که ای انسان‌ها شما را خوابی فرا گرفته است که در آن خواب همه چیز را بصورت توهمی و اشتباه می‌بینید. شما پس از آمدن به این جهان توسط اطرافیان چیزهایی را یاد گرفتید دردهایی بر شما وارد شد و چیزهایی هم برای تان بصورت باور درآمد و مهم شد، که همه آن چیزها و دردها شما را به خواب خودشان بردند.

اکنون هرچقدر که بیشتر در جهل چیزها و دردها باقی بمانید خواب شما سنگین‌تر شده بیداری برای تان سخت‌تر می‌شود، چرا که هر همانیدگی مثل پرده‌ای جلوی چشم هشیاری شماست و بیداری را برای شما سخت‌تر می‌کند.

راه رهایی از این خواب که ما را دچار دردهای زیادی کرده، این است که اول باید بدانیم که ما در خواب هستیم و این خواب براساس هویت‌های جعلی ما تشکیل شده است پس باید اگر چیزی را هویت خود می‌دانیم و با آن همانیده شده‌ایم را شناسایی کرده و آن را از روی چشم هشیاری خویش برداریم.

زندگی یا خدا نمی‌خواهد ما در خواب باشیم و برای بیدار کردن ما هر لحظه اتفاقی را به وجود می‌آورد تا ما بیدار شویم. اگر در برابر آن اتفاق فضا را بسته مقاومت و قضاوت کنیم به عبارتی با اتفاق بستیزیم بیشتر در خواب فرو می‌رویم ولی اگر بدانیم که این اتفاق برای بیداری ما است و در برابر آن فضاگشایی کرده تسلیم شویم کم‌کم از خواب من‌ذهنی بیدار شده اتفاقات هم نیکو می‌شوند.

باید بدانیم ما می‌توانیم از این خواب بیدار شویم و روی خود کار کنیم و دردها و عواملی که سبب خواب ما شدند را پیدا کرده و عینک آن‌ها را از چشم هشیاری خویش برداریم و برای بیداری لحظه‌ای از پا ننشینیم.
مولانا می‌گوید:

گر نَخُسبِی زِ تَوَاضِعِ شَبَکِی، جان! چه شود؟
وَر نَکُوبِی بَه‌دَرشَتِی دَرِ هَجِرانِ چِه شود؟

وَر بَه یاری وِ کریمی شَبَکِی روز آری
از برای دلِ پَرآتَشِ یارانِ چِه شود؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۰ –

ما در خوابی به سر می‌بریم که عامل بیداری نیز در دست خودمان است و آن عامل تسلیم است.

خداوند که سرچشمه ی شادی و عشق است از رگ گردن به ما نزدیک‌تر و درحقیقت ما امتداد او هستیم ولی به علت دید اشتباه و توهمی من‌ذهنی در بیرون به دنبال خدا می‌گردیم و برای ذره‌ای آرامش، خواهش چیزهای این جهانی را می‌کنیم درحالی‌که کافیهست درون خویش را از همانیدگی‌ها پاک کنیم تا متوجه ذات پاک و شاد خود بشویم.

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
محلّبی، از دیگران چون حالّبی؟

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می‌شیر جویی از تغار؟

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۶۹ الی ۱۰۶۷ -

خداوند در ما استعداد دانستن حقایق و فضاگشایی را قرار داده است. کافیت برای این که به خودمان کمک کنیم با کمک گرفتن از فضاگشایی و تسلیم و کمک بزرگانی مثل مولانا و گنج حضور حفره‌ای در این زندان ذهن نماییم تا بتوانیم همه چیز را، ذات خدایی درون خویش را بدست آوریم.

ما به عنوان انسان نیاز داریم که خود را شناخته ارزش واقعی خود را بدانیم. ارزش واقعی ما این نیست که مرتب از فکری به فکر دیگر برویم و در فکرها گم شویم و مرتب درد بکشیم و بدنمان را بیمار کنیم و مرتب حرص چیزهای این جهانی و زیاد کردن آنها را داشته باشیم تا جایی که بمیریم و برویم.

چیزهای این جهانی و فکرهای آنها گذرا هستند ولی ما از جنس گذرا نیستیم چرا که ما می‌توانیم آمدن و رفتن آنها را ببینیم ولی به علت دید اشتباه آنها را خودمان گرفته‌ایم. ما باید دید خود را درست کنیم و خودمان را خوب بشناسیم، نه این که با توصیفات ذهنی خود را تعریف کنیم بلکه باید توصیفات ذهنی را مثل پوسته‌ای دانه دانه بپنداریم تا اصل‌مان را ببینیم و با او یکی شویم.

در داستان موسی وقتی ساحران ریسمان‌های خود که همانیدگی‌هایشان بود انداختند از اژدهای حضور بی‌خبر بودند، ولی زمانی که اژدهای حضور آن ریسمان‌های آنها را بلعید متوجه فانی بودن همانیدگی‌ها شدند و جان باقی خویش را یافتند، دیگر از انداختن هیچ چیزی نترسیده گفتند ما همه این‌ها را رها می‌کنیم و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شویم و هیچ ضرری به ما نمی‌رسد.

نَعْرَهِي لِاضْيَرِ بَرِ گَرْدُونِ رَسِيدِ
هَيْنِ بِيَرِ كِه جَانِ زِ جَانِ كَنْدَنِ رَهِيدِ

ما بَدَانَسْتِيمِ مَا اَيْنِ تَنِ نِه اِيَمِ
از وِرَايِ تَنِ، بِه يَزْدَانِ مِي زِي اِيَمِ


- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۳۳۹ و ۳۳۴۰ -

- سمیه -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com

